

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ؛^۱

عرفان خدا فقط به وسیله خداست

بِكَ عَرَفْتُكَ، خدایا من تو را به تو شناختم، عرفان من به تو فقط به تو پیدا شده است و انت دلتنی
علیک، و تو مرا به خودت رهنمایی کردی و دعوتی ایلیک و به سوی خودت خواندی. حضرت در این جا
می فرماید که، من معرفتی که پیدا کردم به تو، البته «عرفتک» در این جا در مقام استمرار است یعنی
عرفان به تو به تو پیدا می شود. چرا عرفان به تو به تو پیدا می شود؟ و غیر از تو کسی
نمی تواند معرفت به تو را برای ما تحصیل کند.

هر چیزی که غیر از وجود پروردگار باشد در شناخت پروردگار ناتوان است

این طوری که معروف است در معنای این فقره که در سایر موارد هم از ائمه علیهم السلام
نظیر دارد. در دعای روز عرفه است از سیدالشهداء علیه السلام ایشان در آنجا همین عبارت را دارند.
می فرمایند که هر چیزی که غیر از وجود پروردگار باشد این در شناخت پروردگار ناتوان است به

^۱ مصباح المتعبد و سلاح المتعبد، ج ۲، ص ۵۸۲.

جهاتی:

دلیل اول: سعه معلول کمتر از سعه علت است

یکی این که ماسوی الله معلول هستند و معلول از نظر سعه و ضیق هیچ گاه به سعه علت نیست، و به اشتداد علت نیست و به اولیت و اولویت علت نمی رسد. بنابراین علم به معلول هیچ گاه علم به علت نخواهد بود، بلکه در رتبه پایین تر است خب این یک مطلبی است که صحیح است.

البته تا حدودی مسئله را روشن می‌کند ولی علت بالاخره در یک مقام و مرتبه مافوقی است و ما نمی‌توانیم بگوییم که اگر به یک معلولی انسان احاطه پیدا کرد، در واقع به جمیع مراتب علت از نقطه نظر هویت بتواند اطلاع پیدا کند، نمی‌شود.

دلیل دوم:

مطلب دیگر این که می‌فرمایند: صرف نظر از جنبه علیت تمام ماسوی الله، همه این‌ها ماهیات هستند و ظلمت امکانیه بر جمیع ماسوی الله سایه افکنده، پس ما هیچ‌گاه نوری را نمی‌توانیم جستجو کنیم که آن نور بتواند ما را به سرچشمه خورشید هدایت کند. به عبارت دیگر هر وسیله‌ای که برای هدایت ما و برای معرفی پروردگار به ما و تبیین صفات و اسماء و ذات او برای ما هر وسیله‌ای که مقرر بشود سلام علیکم این وسیله خود از نور وجود ذات متنور و مستنیر شده است، پس او نمی‌تواند ما را به آن سرچشمه ببرد به جهت این که، این در مراتب ماهیت خودش نیاز به غیر دارد و می‌گویند معرف باید اجلی از معرف باشد.^۱ راجع به این مطلب مسئله خیلی ادامه‌دار است و خوب رفقا کم و بیش راجع به این، خوب در کتاب‌ها و مطالب، خیال می‌کنم فرمایشات مرحوم آقا رضوان الله علیه هم در این جا مسائلی که رفقا می‌دانند.

دلیل سوم:

مطلب دیگری که به نظر می‌رسد در اینجا، این است که این بك عرفتك این شاید منظور حضرت غیر از این جهتی که خوب فرمودند جهت دیگری داشته باشد، و آن این است که آیا ممکن است که ما معرفت به يك شئی پیدا بکنیم غیر از خود آن شئی؟ یعنی غیر از يك نوع اتحاد وجودی با آن شئی ما معرفت به آن پیدا بکنیم؟ این امکان ندارد.

فرض کنید که شما می‌خواهید به زید معرفت پیدا کنید زیدی که اصلاً ندیدید، یک وقتی کنار هستید از دور یک شبی را می‌بینید می‌آیید، از اول که از دور هستید و خیال می‌کنید این فرض کنید درخت است در بیابان است یعنی واقعا جهل کامل نسبت به زید شما دارید، به هیچ وجه اطلاعی از او

ندارید بعد می آید نزدیک تر می گوید نه این حیوان است. حرکت می کند شما نسبت به آن زید نفس الامری و مقام ثبوت یک اطلاعی پیدا می کنید، خیلی فی الجمله همین قدر این دارد راه می رود یک مقداری نزدیک تر می آید می بینید نه این انسان است، به زید معرفت شما بیشتر می شود بالاخره می فهمید این انسان است. حالا در مقام اثبات نمی دانید این زید است، ولی بالاخره از نفس الامری که این زید است، یعنی این کلی منطبق بر همین شخص خارجی است، این انسانیت. خب این هم یک قدری عرفان و معرفت بیشتر می شود تا می آید جلو سلام علیک می کنید وقتی سلام و علیک کردید به چه آدم خنده رویی است می گوید ها به چه آدم خوبی است، بیا بریم با او رفیق بشویم از این آدم هایی که همیشه اخم می کنند و این ها عرض می شود که خوشمان نمی آید برویم با او بخندیم یک خورده باهاش خنده رو، می بینید نه این آدم اصلاً ذاتاً خنده رو است.

یک مقداری چی می شود معرفت بیشتر می شود، خب دعوتش می کنید خانه تان می روید منزل ایشان یک مقداری با زندگی او اطلاع، آشنایی پیدا می کنید می بینید نه این یک صفات دیگری هم دارد بخشندگی دارد، سوادش در این حد است خصوصیت او در این حد است، هر چه بیشتر با او انس پیدا می کنید این چه می شود؟ این اطلاع از خصوصیات او بیشتر می شود. بعد به او این قدر صمیمی می شوید، صمیمی می شوید تا این که دیگر محرم سرّ می شوید و از چیزهایی که دیگران هم خبر ندارند، مثلاً شما اطلاع پیدا می کنید خب خصوصیات او این طور است فلان.

آیا می توانید بگوییم هنوز به مرحله عرفان کامل زید رسیدیم؟ نیست این طور، کی ما می توانیم واقعاً و حقیقتاً زیدیت را در وجود خودمان احساس کنیم و زید را آن طوری که هست معرفی کنیم، نه آن طوری که می دانیم، نه آن طوری که برداشت می کنیم.

قضیه آن فیلی که می دانید مثنوی دارد. فیلی آوردند از هندوستان این ها دیگر این ها هر کدام آمدند از ظنّ خودشان یار شدند^۱ ولی حقیقت فیلی، یکی گفت دم، یکی گفت این طور است و یکی گفت آن طور، آن طوری که زید هست. کی ما می توانیم معرفی کنیم؟ آن موقعی که ما بشویم زید، تا آن موقع می توانیم بگوییم که چی این زید کیست؟ البته تازه همین معرفت ظاهری ها و آلا اگر معرفت یک معرفت باطنی باشد ما خودمان هم نمی شناسیم خودمان را، شما الان می توانید خودتان را معرفی کنید؟

^۱ مثنوی، طبع آقا میرزا محمود، ص ۱، سطر ۳ و ۴:

هر کسی از ظنّ خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من

فرض کنید که من باب مثال آقای، ایشان بیایند خودشان را معرفی کنند من دارای این خصوصیات هستم اگر راست بگویند خصوصیات صفات و فلان و این‌ها را بیایند بگویند و، بگویند بله

من این طور هستم و این قدر هم خوب است، این قدر هم بد است. إن شاء الله که بد که نداریم. دارای این خصوصیات و این صفات این ها هستم این، می گویم خب دیگر چیزی نماند؟ دیگر ته قضیه هیچی نماند می گوید نه دیگر چیزی به ذهنم نمی رسد من همین هستم دیگر، من استعدادم این است اطلاعاتم این است علمم این است فکرم این است ثروت من این قدر است عرض کنم علاقه ام به دنیا در این حد است علاقه ام به زن و بچه در این حد است، نمی دانم علاقه به راه و مسیرم در این حد است و فلان است.

شناخت خود ملازم با شناخت خدا

و صادقانه خلاصه مسئله را هر چه هست به قول معروف بریزم روی دایره می گویم دیگر هیچی نیست؟ می گوید نه می گویم بله اگر شما خودت را شناخته بودی خدا را می شناختی، من عرف نفسه فقد عرف ربه^۱ شما اگر خودت را شناخته بودی واقعاً مصالح خودت را می شناختی، مفساد خودت را می شناختی راه خودت را می شناختی دستور برای زندگی ات را می شناختی، این ها را می شناسی. می گوید نه بابا من از چیزی سر در نمی آورم اگر سر در می آوردم که پیش آقا نمی آمدم، می گویم باریک الله زود حرفت را زدی خدا خیرت بدهد راحت کردی همه را، حالا بعضی ها راحت

^۱ بحار الأنوار (ط- بیروت)، ج ۲، ص ۳۲.

الله شناسی، ج ۱، ص ۱۷۱، تعلیقه: در تفسیر «المیزان» ج ۶، ص ۱۸۲ در بحث روایی در ذیل آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسِكُمْ﴾ آورده اند: «در «غرر و دُرر» آمدی روایت شده است از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ.

أقول: و شیعه و عامه از پیمبر هم روایت کرده اند. و آن حدیثی است مشهور؛ و بعضی از علماء گفته اند: تعلیق به محال است و مفادش استحاله معرفت نفس است به خاطر استحاله احاطه علمیه به خداوند سبحانه. و این گفتار مردود است اولاً به قول پیمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روایت دگر: أَعْرِفُكُمْ بِنَفْسِهِ أَعْرِفُكُمْ بَرَبِّهِ؛ و ثانیاً به اینکه این حدیث در معنی عکس نقیض قول خداوند تعالی می باشد که: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾.

حضرت علامه درباره این حدیث بحث جامعی فرموده اند، و در ص ۱۸۶ روایات کثیره ای در این باره شاهد و دلیل گرفته اند.

و این حدیث، نیز در «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب در ص ۳، و ۱۷۴، و ۱۸۵، و ۴۱۳، و ۵۳۵ آمده است.

می گویند بعضی ها نمی گویند، نمی گویند آقا جان آدم را بالا می آورند، هی می گوئیم بابا این طور است، من که نمی گویم به خود من هم گفتند دیگر ما نمی گوئیم ولی نه، بعضی ها راحت و خلاصه هر چه هست می ریزند روی

دایره ما همین هستیم عرض کنم حضورتان که می گوئیم نه آقا شما اشتباه می کنید یک مسائلی هست یک چیزهایی هست در این باطنِ باطنِ باطن که شما از خودت هم خبر نداری، ما خودمان هم از خودمان خبر نداریم؟ اگر خودمان خبر داشتیم به کار بزرگان خیلی راحت بود خیلی زود یک ساله کار را تمام می کردند، شش ماهه کار را تمام می کردند. نه خبر نداریم هی یک مدت می گذرد یک دانه را رو می کنند یک دانه رو می شود، داد، بیداد، هوار بیخود کرده این آقا غلط کرده این آقا نعوذ باللّه بی خود اشتباه به گوش او رساندند من کجا این حرف ها کجا، اونهم می نشیند می خندد خب حالا هر چه می خواهی بگو، وقتی که خوب داغ کرد و بعد آرام شد این حرف ها یک خورده می گذرد دوباره یکی دیگر را می ریزد روی دایره تا این که بالاخره این طرف آن طرف تسلیم بشویم، یک خورده او کوتاه می آید یک خورده ما تنازل می فرماییم تا این که بالاخره یک جوری مجبوریم با هم آشتی بکنیم ان شاء الله اگر به مقصد برسیم، بعضی ها هم نه از آن وسط می گذارند می گویند نه آقا خَر ما از کرگی دم نداشت خداحافظ. بله، پس معلوم می شود ما به خودمان عرفان نداریم، ما به خودمان معرفت واقعی نداریم درست شد، وقتی که ما آمدیم بر حسب همین ظاهر، آمدیم زید شدیم. وقتی که زید شدیم تازه می توانم بگویم که حالا من می توانم زید را معرفی کنم، تازه الان می توانم بگویم زید کیست؟ خصوصیات او چیست؟ از نظر نفسانی کیست و موقعیت او این طور است.

؟؟؟؟؟؟

خب اگر ما جای این زید بودیم و می خواستیم، خدایی در کار نبود می خواستیم بگویم زید بیا خودتان را به ما بشناسان، چه می گفت؟ می گفت: انت تعرفنی بنفسی یعنی: وقتی که تو شدی من آن موقع تازه من را می شناسی، تا من نشدی از دور دستی بر آتش داری هنوز من نشدی، لذا اولیاء و عرض می شود که بزرگان وقتی که از باطن انسان خبر می دهند همه آن ها ما هستیم، همه ما آن ها هستند. یعنی چه؟ یعنی وقتی که یک ولی فرض کنید که می آید پیش شما می نشیند عرض می شود به شما می گوید جناب آقای من باب مثال مشار الیه عرض می شود که محترم وقتی که شما باید این عمل را انجام بدهید و برای شما این کار لازم است و شما استنکاف می کنید، از زیر آن درمی روید به مسامحه و ملاحظه می گذرانید تا آن قضیه بگذرد و بعد می گوئید آقا قضیه گذشت و ما نتوانستیم به آن

برسیم، وقتی که این حرف را می‌زند چه را دارد می‌گوید؟ این نه این است که اشراف دارد که به این معنا که می‌داند در شما چه می‌گذرد نه در آن موقع که دارد این حرف را می‌زند در آن موقع شما شده که از خود شما به

شما نزدیک تر است. یعنی آن موقع که اینکه تازه به خودش اطلاع دارد نه از آن که هیچی خبر ندارد فقط یک سری مسائل ظاهر را می داند و یک مقداری باطن و اینکه می رود و می گوید **فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يَحْكُمُوا بِمَا شَهِدْنَا بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيَسْأَلُوا تَسْلِيمًا** برای همین جهت است. این که وقتی می روی پیش پیغمبر و می روی پیش ولی جوری برو و جوری معتقد باش که هیچ از خودت نیست و هیچ وجودی از خودت نیست و سلیم بشو برای همین مسئله است.

و این که ما داریم انسان باید در برابر پیغمبر و امام روح تعبد داشته باشد^۲، برای همین قضیه است و الا اگر صرفاً از نقطه نظر تشریح ما بگوییم آقا مسئله، مسئله، مسئله، تئوری است. از نقطه نظر تشریح روح تعبد داشته باش، خدا اجازه امر و نهی داده به ولی به امام به پیغمبر آن امر و نهی می کند دیگر بقیه اش به تو مربوط نیست نه آقا جان، این حرفها نیست، چی چی به تو مربوط نیست یعنی چه چرا اجازه به این داده و به دیگری نداده؟ حساب دارد کتاب دارد، قضیه. چرا به این داده به دیگری نداده؟ چرا باید امام عرض می شود که خداوند متعال این جنبه امر و نهی را فرض کنید که به یک شخصی بدهد و اما به دیگری ندهد.

اگر حساب یک حساب دیگر است، اگر حساب یک مسئله عرض می شود که عادی است که این طور دارد تلقی می شود در باب فرض مثل اوامر فقهیه و نواهی فقهیه و شرعیه و ولایه، اگر مسئله به این صورت است پس بین او و بین بقیه چه فرقی است. بارها گفتم و می گویم که باید بین تشریح و بین تکوین باید توافق باشد شخصی می تواند به ما امر و نهی بکند که از نقطه نظر تکوین، ما شده باشد مای واقعی نه مای دورغی، ما الان ما هستیم ولی مای مجازی هستیم الان بنده از ما فی الضمیر خودم و مسائل خودم و خصوصیات نفسانی خودم اطلاع ندارم، واللّه و باللّه و تالله مطلع نیستم. وقتی که اطلاع ندارم عقل حاکم است بر این که صلاح و فساد را نمی توانم به دست خود و به دست این عقل ناقص

^۱ (۴) النساء: ۶۵.

امام شناسی، ج ۵، ص ۲۵: «سوگند به پروردگار تو (ای پیامبر) که این مردم ایمان نمی آورند مگر آنکه در مشاجرات و مراعاتی که بین آنها اتفاق می افتد، تو را به عنوان قاضی و حکم قرار دهند؛ و پس از آنکه حکم کردی، ابداً در دل خود نسبت بدان حکم، گرچه بر علیه ایشان باشد، گرفتگی و ناراحتی نداشته باشند، و به تمام معنی الکلمه تسلیم باشند».

خودم بسپارم باید بروم سراغ کی؟ سراغ شخصی که از من به خودم نزدیک تر است. یعنی چه اشراف ولائی دارد.

معنای اشراف ولائی

حالا فهمیدی معنای اشراف چیست؟ ولی که اشراف دارد بر یک فرد و دارد به او دستور می‌دهد اوی واقعی است نه صرفاً به این که می‌داند در ما فی الضمیر او چه خبر است، این جور نیست، یعنی شده آقای هاشمی که واقعاً و حقیقتاً بر مصالح خود و بر مفاسد خود و در شرائر وجودی خود و شوائب وجودی خود اشراف تامّ دارد، نه ناقص، وقتی که سراغ آقای فرض کنید که آقا شیخ چی چی می‌رود و می‌گوید آقا شما باید الان این مقدار ذکر یونسیه بگویی، این مقدار توجه داشته باشی آن مقدار نه بیشتر نه کمتر، فلان کار را باید انجام بدهی یعنی چه؟ یعنی اگر فرض کنید که خدا که جنبه ولائی او ولائی علیّی است اگر او بیاید پایین و تنازل کند در این عالم همین حرف را می‌آید می‌زند. مگر او نمی‌گوید **نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ**^۱ از رگ گردن به شما نزدیک‌تر هستیم دیگر، از رگ گردن نزدیک‌تریم یعنی چه؟ رگ گردن یعنی رگ حیات، یعنی از همان صفت حی که شما به آن صفت متّصف هستید ما از آن صفت حی به شما نزدیک‌تر هستیم.^۲

معنای اقریبیت

یعنی، وقتی که خود صفت مال تو باشد نزدیک‌تر از آن صفت چیست؟ خود ذات است دیگر، ذات تو من هستیم. این صفت آمده بر آن ذات عارض شده، این می‌شود معنای چه؟ معنای اقریبیت، وقتی که خود ذات بشود او صفات به طریق اولی می‌شود صفات او، این شخص می‌تواند بیاید چکار کند؟ حالا امر و نهی کند. حالا این کار را بکن این کار را نکن.

^۱ (۵۰) ق: ۱۶ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.

معاد شناسی، ج ۱، ص ۸۷: «و سوگند که حقاً ما انسان را آفریدیم و از اندیشه‌های او و وساوس نفس او (که پیوسته با او و سوسه می‌کند) با خبریم، و ما نسبت به او از رگ گردن او به او، نزدیک‌تریم.»

نحوه اطلاع اولیاء به حقائق ماهیات اشیاء و موجودات

لذا شخصی که می‌رود در مقام ولایت مراتب را طی می‌کند یکی از مراتبی که طی می‌کند عبارت است از، اتحاد و معیت با کلّ عالم وجود، یعنی چه؟ یعنی در مرتبه اول حساب کنی، البته مرتبه اول و آخر ندارد، بسته به سنخیت نوع عرض می‌شود که سیر هر شخصی تفاوت می‌کند، با تمام جمادات

اتحاد برقرار می‌کند. اگر از او سؤال کنی حقیقت گوگرد چیست؟ صاف برای شما بیان می‌کند این است این است این است. نه این که در پرونده را نگاه می‌کند یک هو می‌گوید جعفر کبیر و جعفر صغیر و جامعه و امثال ذلک این‌هایی که آقایان می‌آیند معنا می‌کنند. یک کتابی هست می‌گویند روی پوست آهو نوشته شده و نمی‌دانم چی چی است و فلان و این حرف‌ها، آن را باز می‌کند آن‌هایی که رمل می‌اندازد دیدید؟ جعفر می‌اندازند، رمل می‌اندازند آن‌جا نگاه می‌کند می‌بیند راجع به گوگرد چه خواصی در آن‌جا نوشته شده بیاید بگوید که «أیها الناس فلان، نه خود گوگرد را در وجود خودش می‌بیند و بیان می‌کند. خود آهن را در وجود خودش می‌بیند و دارد از او خبر می‌دهد، خود مورچه را وقتی که سؤال می‌کند آن شخص، می‌گوید که عرض می‌شود که:

یا علی عرض می‌شود که سبحان ما، عرض می‌شود که آن، احسبها احساها اعدھا^۱ آن این که

^۱ معاد شناسی، ج ۷، ص ۳۶: ... اما راجع به خود مقام ولایت که امام مبین است و جان عالم و روح عالم است در «تفسیر برهان» از شیخ در کتاب «مصباح الأنوار» روایتی نقل می‌کند که بسیار شایان دقت است: رَوَاهُ عَنْ أَبِي ذَرٍّ قَالَ كُنْتُ سَائِرًا فِي أَعْرَاضِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ مَرَرْنَا بِوَادٍ وَنَمَلَةٌ كَالسَّيْلِ سَارَ فَذَهَلْتُ مِمَّا رَأَيْتُ، فَقُلْتُ: اللَّهُ أَكْبَرُ جَلُّ مُخْصِيهِ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَقُلْ ذَلِكَ يَا أَبَا ذَرٍّ! وَلَكِنْ قُلْ جَلُّ بَارِيهِ! فَوَالَّذِي صَوَّرَكَ إِنِّي أَحْصِي عَدَدَهُمْ وَأَعْلَمُ الذِّكْرَ مِنْهُمْ وَالْأَنْثَى بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. [۱]

أبو ذر غفاری می‌گوید: من با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای بعضی از مقاصد آن حضرت روانه شدیم تا اینکه رسیدیم به یک وادی و بیابان وسیعی که در آن مورچگان مانند سیل روان بودند؛ از ابهت و عظمت این منظره، و این دریای مورچه را که دیدم هوش از سرم رفت و گفتم الله أكبر چقدر بزرگ است آن خدائی که شمارش این مورچگان را دارد و از عدد آنها مطلع است.

حضرت امیرالمؤمنین فرمودند: این سخن را مگو، بلکه بگو: جَلُّ بَارِيهِ، چقدر بزرگ است آن خدائی که این مورچگان را آفریده است.

سوگند به آن خدائی که تو را آفریده و صورت بندی کرده است، من شمارش آنها را می‌دانم و نر آنها را از ماده آنها به اذن خدای عزّ و جلّ می‌شناسم!

و نیز در «تفسیر برهان» از شیخ از کتاب «مصباح الأنوار» از عمّار بن یاسر روایت می‌کند که:

دارد این تعداد را دارد چیز می‌کند. حضرت می‌فرماید این که چیزی نیست من از ماده و این‌های این‌ها خبر دارم. حضرت دارد می‌گوید اصلا من به تو بالاتر بگویم، اصلا من مورچه هستم دارم با تو حرف می‌زنم، من شیر هستم که دارم با تو صحبت می‌کنم من شتر هستم که دارم با تو حرف می‌زنم، من زرافه هستم که دارم با تو حرف می‌زنم، من فرض کنید که ماهی دریا هستم که دارم با تو حرف می‌زنم، من عالم وجود هستم که دارم از عالم وجود خبر می‌دهم.

و شاید کلمات بزرگان که راجع به مسئله حکمت هست که می‌فرماید: الْحِكْمَةُ صَيْرُورَةٌ

قال: كُنْتُ مَعَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَعْضِ غَزَوَاتِهِ فَمَرَرْنَا بِوَادٍ مَمْلُوءٍ نَمْلًا، فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! تَرَى يَكُونُ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ يَعْلمُ كَمَ عَدَدِ هَذَا النَّمْلِ؟! قال: نَعَمْ يَا عَمَّارُ! أَنَا أَعْرِفُ رَجُلًا يَعْلمُ كَمَ عَدَدِهِ وَكَمَ فِيهِ ذُكْرٌ وَكَمَ فِيهِ أُنْثَى! فَقُلْتُ: مَنْ ذَلِكَ يَا مَوْلَى الرَّجُلِ؟

فَقَالَ: يَا عَمَّارُ! مَا قَرَأْتَ سُورَةَ يَسٍ ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾!

فَقُلْتُ: بَلَى يَا مَوْلَى!

قال: أَنَا ذَلِكَ الْإِمَامُ الْمُبِينُ. [۱]

«عمّار یاسر گوید: من با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی از جنگ‌های آن حضرت بودم تا اینکه از یک وادی عبور کردیم که آن بیابان مملو و سرشار بود از مورچه. من عرض کردم: آیا کسی از مخلوقات خدا هست که شمارش این مورچه‌ها را بداند؟!»

حضرت فرمود: آری ای عمّار! من می‌شناسم مردی را که عدد آنها را می‌داند، و نیز می‌داند در میان آنها چقدر نر و چقدر ماده هستند!

عرض کردم: ای امیرالمؤمنین! آن مرد کیست؟

فرمود: ای عمّار مگر در سوره یس نخوانده‌ای که ما هر چیز را در امام مبین شمارش میکنیم!

عرض کردم: آری ای آقای من و مولای من!

فرمود: من آن امام مبین هستم!

در تفسیر «برهان» در همین موضع که در تفسیر این آیه است: ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ﴾ و ﴿فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾ که در سوره یس است، روایات عدیده‌ای را نقل می‌کند که دلالت دارند بر آنکه مراد از امام مبین امیرالمؤمنین علیه السلام هستند و در حدیث مُفَضَّلٌ خَمْسَةَ طَيِّبَةٍ ذَكَرَ شَدِيدٌ، و علی كُلِّ تَقْدِيرٍ مراد جمیع ائمه طیبین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین هستند.

[۱] تفسیر برهان» طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۸۶

[۲] تفسیر برهان» ج ۲، ص ۸۸۶

الإِنْسَانِ عَالِمًا عَقْلِيًّا مُضَاهِيًا لِلْعَالَمِ الْعَيْنِيِّ^۱ شاید همین معنا مورد نظر آن‌ها است. که از نقطه نظر عرض می‌شود که مُلکی و جنبه عرض می‌شود که جرثومی و جنبه جُسمانیت گرچه، عرض می‌شود که بین ما حدود ماهوی برقرار هست. اما از نقطه نظر حقیقه الشیء که همان وجود مجرد این‌ها است به نحو اعلی و به نحو اتم، انسان به او چه می‌شود، وحدت پیدا می‌کند. اتحاد پیدا می‌کند با او این می‌گوید اصلاً من

هستم. من هستم که الان دارم این طور دارم خبر می‌دهم. شما تعجب نکنید وقتی که عرض کنم حضورتان که شاعر می‌آید می‌گوید که:

علی شیث و علی نوح و الیاس *** علی موسی، علی عیسی، علی هود

اتحاد وجودی امیرالمؤمنین با تمام انبیاء و موجودات عالم وجود

نه این طور نیست. واقعاً علی در مراتب کمالیه خودش عیسی شده و گذشته، لذا الان می‌تواند عیسی را صاف و پوست کنده از خودش بهتر بیاید به ما معرفی کند، اگر خود عیسی بیاید نمی‌تواند یک همچنین کاری بکند. علی می‌آید هود را آن طوری که از خود هود اگر بر ذات خودش چطور بود الان می‌آید بهتر، چرا؟ چون علی هود شده و گذشته، علی الیاس شده و گذشته، علی ابراهیم شده و گذشته.

تمام عالم مانند بدن هستند برای روح کلی رسول الله

پیغمبر اکرم که مظهر اتمّ و اکمل صفات الهیه است یعنی چه؟ یعنی جمیع مراتب وجود را پیغمبر اکرم در وجود خودش حیاضت کرده، جمع‌آوری کرده وقتی که دارد با افراد نگاه می‌کند انگار دارد با آلات و ادوات و اسباب خودش دارد با آن‌ها صحبت می‌کند. شما وقتی که عرض می‌شود که با دست

^۱ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۵۰.

معاد شناسی، ج ۸، ص ۷۰: حکمت آنست که نفس ناطقه انسان عالم عقلانی گردد که از هر جهت مشابه با عالم عینی خارجی گردد. حکیم یعنی کسی که صورت انسانیت را تامّ و تمام کرده و خود را عالم عقلی نموده است.

خودتان عرض می‌شود که این لیوان را برمی‌دارید، خب این دست چیست؟ یکی از آلات ما است دیگر یکی از ادوات ما است دیگر، پیغمبر اکرم با آلات و ادواتش دارد صحبت می‌کند. زید یکی از آلات او است، عمر یکی از ادوات او است، آن‌ها یکی از این‌ها همه چه هستند، وجودات نازله این مجرا و این مشیت هستند.

پس بنابراین ممکن است که بگوییم که رسول الله از ما اطلاع ندارد؟ چگونه اطلاع دیگر ندارد، از خود ما که دیگر بهتر باید اطلاع داشته باشد. لذا این تکوین می‌تواند چکار کند در مصدر امارت و در مصدر چی؟ نهی بنشیند. می‌گوید انجام بده و انجام نده. این می‌تواند این کار را بکند. وقتی که می‌آیند پیش پیغمبر اکرم و می‌گویند یا رسول الله علی در این جنگ، نمی‌دانم برداشت تمام این چیزها را برداشت، با خودش برداشت آورد و یک کنیزکی هم آن‌جا بود و عرض می‌شود که این کنیزک را برای خودش برداشت.^۱

چرا، این در وهله اول برای ما جای سؤال است که چرا علی نیامد این را به آن‌ها بدهد؟ چرا علی نیامد این کار را بکند؟ چرا علی این کار را نکرد که راجع به خود رسول خدا هم اعتراض می‌کردند. حضرت به این‌ها چه بیاید بگوید. این مردم چه می‌فهمند، بیاید بگوید علی کار درست کرده؟ می‌گوید داری علی را حمایت می‌کنی. بگوید فضولی موقوف. بگویند چی شد، ما برویم جنگ کنیم نمی‌دانم سر و کله و پا همه چیز ما خون آلود بشود، علی کنیز را بردارد برای خودش، این کجای عدل است. آن‌ها نمی‌فهمند که الان علی در چه مرتبه‌ای است. آن‌ها نمی‌فهمند که الان این عمل برای چیست؟ اصلاً امکانش نیست، نمی‌شود باور کرد. هیچی نمی‌شود، خدا را شاهد می‌گیرم که الان بعد از گذشت شش ماه از زمان ارتحال آقا الان من می‌فهمم بعضی از کارهایی که آقا آن موقع انجام می‌دادند برای چه بوده، تازه آن مقداری که گفتم که معرفت مراتب دارد ولی آن موقع نمی‌دانستم، نمی‌فهمیدم ناراحت می‌شدم سرد می‌شدم خسته می‌شدم ول می‌کردم، می‌گفتم که یعنی چه، آخر الان ایشان این‌طور گفتند به خود من این‌طور گفتند، پس چرا فردا برمی‌گردند یک جور دیگر می‌گویند این چه دیگر می‌ماند در آن، آخر وقتی که به من این حرف زده شده آقا برو فلان حرف را بزن بنده هم می‌آیم این حرف را می‌زنم بعد فردا می‌بینی آمدند به یک کسی دیگر یک مطلب دیگر، چه کنیم؟ و خب چه، و

اصلاً یک بار از من سؤال نمی‌کند که این کاری که کردم انجام دادی یا نه هیچ ابداً هیچی، فقط برو این کار را انجام بده و دیگر هم سؤال نمی‌کنند که خوب شد یا نشد و چی شد و نتیجه آن چه بود. ولی از یک جا می‌بینی یک حرف زدند گیر می‌کنی این حرف چیست؟ این چیست؟ من الان می‌فهمم تمام این‌ها همه به خاطر یک مسئله دیگری بوده، خوب حالا اگر کسی (صوت نا مفهوم است ۰۵: ۳۰) این‌جا باشد حالا ما می‌توانیم در این صورت چکار کنیم، دو سه جور می‌توانیم عکس‌العمل نشان بدهیم: یا این که اصلاً برویم سراغ ایشان که آقا شما که این حرف را زدی برای چه آمدید برداشتید (صوت نا مفهوم است ۱۷: ۳۰) این یک جور. خوب حالا یک جوری ایشان هم چیز می‌کند یک وقتی چی؟ می‌گوییم حالا که این‌طور است ولش کن هرچه بادا باد، خوب این هم یک جور عکس‌العمل است ولی آدم هیچی نمی‌گوید خوب باز یک خورده بهتر، ولی بهتر از حال من هم حال دیگری هست آن حال چیست؟ آن حال این است که این قدر روح تعبد در انسان زیاد بشود که اصلاً به عکس‌العمل و به نتیجه کار نداشته باشد به عکس‌العمل اصلاً کاری نداشته باشد.

چند شب پیش نمی‌دانم گفتم یا نه یا به کسی دیگر داشتم می‌گفتم یک وقتی بین آقا و فلان و این حرف‌ها یک دو سه نفر آمده بودند می‌خواستند که ایشان برای ایشان محاکمه‌ای کند از همین مسایل ظاهری اختلاف نمی‌دانم در این مجالس مثل این که بود هان؟ در این مجالس، یک جنبه چیز من دیدم که او دارد می‌رود برای خودش چیز جمع کند أعوان و أنصار جمع کند، آن هم دارد می‌رود برای خودش همین شاهد بیاورد فلان بکند که یک مسئله مالی بوده مرافعات مالی، معاملات که بله این در آنجا این جور گفت حالا آمده سر ما را کلاه گذاشته فلان گذاشته این حرف‌ها، من به یکی رسیدم گفتم من به آن یکی که نمی‌توانم حرف بزنم به تو می‌گویم تو می‌خواهی بروی جلوی آقا چه بگویی، واسه چه می‌خواهی بروی جمع کنی؟ حالا گیرم برایش جمع کردی و آمدی پیش آقا ثابت کردی بعد آقا آمدند به نفع او حکم کردند، چکار می‌کنی؟ ول کن آقا، آخر کسی که می‌رود پیش ایشان که دیگر حرف نمی‌زند، مگر طرفین قضیه پیش ولی خدا تفاوتی می‌کند که آدم بیاید خودش را این قدر به زحمت بیاندازد آقا راحت باش برو بگو آقا چیست؟ این است، خیلی خوب یا علی مدد تمام شد رفت، جمع کردن یعنی چه؟ مدرک آوردن یعنی چه؟ دلیل آوردن یعنی چه؟ کلام ولی ملاک است نه این که چه می‌گوید. چه می‌گوید به درد نمی‌خورد بیانداز کنار آن که می‌گوید آن درست است. این قضیه است ما در این گیر هستیم. گیر ما در این است که دنبال چه می‌گوئید هستیم نه دنبال این که می‌گوید، می‌گوییم چرا گفت؟

آمده بود یک کسی پیش ایشان، آقا فلان مورد انجام شده این طور این طور این طور و چند میلیون، حدود بیست میلیون بود، بیست میلیون هم عرض می شود که می خواهیم بیایم خدمت شما بدهیم نمی دانم مشمول مالی بود، چی چی بود حالا دیگر بیشتر توضیح نمی دهم، ایشان فرمودند: بروید به دفتر آقای خامنه ای بدهید. همین اخیراً آمد بیرون و بعد به اخوی آقا سید محمد صادق گفته بود من یا درست نتوانستم مطلب را ادا کنم یا آقا این طور، ولی شما بروید به آقا بگویید که این جوری و این جوری بوده این جوری؛ آقا محمد صادق بنده خدا آمد هنوز دهان باز نکرده بود [که مرحوم آقا فرمودند:] یک کلمه حرف می زنم!

اصلاً نگذاشتند آقا سید محمد صادق حرف بزند. یعنی چه؟ یعنی: جمع کن برو می گویم برو بده تمام شد اصلاً تو داری به من چه می گویی؟ تو داری چه به من می گویی؟ تو داری می گویی نه این جوری نبوده جمعش کن.

یک دفعه یک بنده خدایی خلاصه ما یک قضیه اتفاق افتاده بود و ما رفتیم خدمت آقا البته ایشان صدا کردند گفتند بیایید بینم چیست و رفتیم پیش ایشان و خب ما به خیال خودمان خب چیز هستیم، درست بوده قضیه برای ما شواهدی داشتیم که من خلاف به او نگفته بودم حتی خلاف آقا هم به او نگفته بودم ولی آن برداشتش از من جور دیگری بود و در ذهنش یک برداشت دیگری داشت و بر طبق آن برداشت شبها را به روز می آورد و روزها را به شب می آورد و بالاخره یکدفعه! دید این جور نشد، این جور نشد حالا دیگر یا انداخت گردن ما یا گردن آقا بالاخره آقا می خواستند این قضیه را فیصله بدهند و تمامش کنند، خب ما رفتیم پیش ایشان و خب من آنجا اصلاً می خندیدم، اول یک خورده خندیدیم و ولی خب پیش خودمان چیز بود دیگر بعد دیدیم خب مثلاً بنده خدا هم خجالت کشید یعنی در همان مجلس فهمید که این خلاصه نمی بایست این جور بشود و بعد هم فهمید که من هیچی نگفتم، گفتم که بله همین طور است و ما محکوم شدیم.

و خب عرض کنم که [آقا فرمودند:] نه آقا سید محسن نباید این کار را انجام بدهد و دیگر نباید این کار را بکند و خب الحمدلله قضیه به خوبی و خوشی تمام شد و آمد بیرون، آمدم بیرون. آقا سید ابوالحسن گفت: آقا جان همیشه یک حکیم باشی می خواهند! گفتم عیب ندارد حکیم باشی ایشان ما باشیم منتهی خدا طاقتش را بدهد عیب ندارد ما حکیم باشی هستیم.

قضیه حکیم باشی را که می دانید چیست؟ می گویند نادرشاه مزاجش قبض شده بود، چیز، کریم خان، کریم خان مزاجش قبض شده بود اجابت نمی فرمود خلاصه هر کاری کردند مفید نیفتاد تا این که

حکیم باشی آمد و نسخه تجویز کرد همین، کریم خان به او برخورد که ایشان را باید تنقیه اش کنند گفت نه باید از بالا نمی شود باید از مجرای دیگری بشود تا این که خلاصه چیز بشود گفت پدرسوخته را بخوابانید خودش را تنقیه کنید آقای حکیم باشی را خواباندند تنقیه کردند از قضا مزاج کریم خان راه افتاد، راه افتاد. نه جداً هر دفعه این مزاجش قبض می شد حکیم باشی می خواباندند حکیم باشی دَمَر می شد خلاصه، بله.

حالا صحبت سر این است، قضیه این است که شخصی که می رود پیش ولی خدا نباید به این انتظار بنشیند که این قضیه به کدام طرف ختم می شود، فقط کسی که می رود بایستی عرض کنم حضورتان اصلاً من چه بگویم، آنهایی که یک قدری رند هستند آنهایی که یک خورده، ما آن جوری نیستیم من در خودم ندیدم و ما که نبودیم این طور که آن زمان این کیفیت به اصطلاح این جور باشد ولی آنهایی که یک خورده رند هستند چه کار می کنند؟ می روند عمداً یک جور سیخ می کنند فلان می کنند چکار می کنند که بیاید آن شخص استاد ولی جلوی بقیه اینها را خیت بکند چه شود؟ کارش زودتر راه بیافتد، این طوری بودند! که دارم چیز می کنم دارم می گویم.

نظیر این قضایا اتفاق افتاده. یعنی خودشان بلد هستند چه جوری چکار کنند خلاصه که خیلی نمی دانم چیز نباشد و سر و صدایی نشود و خیلی جنجال نباشد، در عین حال آن ولی بتواند خیلی آرام و زیرکانه و ظریفانه آن انگولک را بکند و بگویند چیزی شد و بله، بله آقا این که دیدید که خراب کرد و چیز کرد این حق با او است این فلان چی چی است این هم نمی داند این بنده خدا این ور افتاده بالا او ن پایین افتاده بنده خدا، آنهایی که به دنبال مطلوب هستند و می خواهند زودتر به نتیجه برسند آنها این طوری منتظر فرصت هستند. نه این که ما بیاییم یک جا باد کنیم باد بشویم هی بالا بگذارند ما را یک خورده که بخواهند اخم پیدا بکنند آئی فلان آئی چی چی داد و بیداد و ای هوار این جوری نیست. مسئله سلوک خیلی مسئله مهم و دقیقی ها! خیلی مسئله، مسئله دقیقی است. من این چیزهایی که دارم خدمتان عرض می کنم مشاهدات خودم را در طول حیات مرحوم آقا با اساتیدشان داشتم، بیان می کنم من این چیزها را خیلی در زمان آقا نمی گفتم. خب دیگر حالا دیگر از اخوی اجازه داریم دیگر یک مقداری عرض کنم حضورتان که به این کیفیت بیان کنم، البته نه زیاد حالا تا به اصطلاح

تا هر مقداری که خودشان صلاح بدانند، بله، منتهی ...

به قول آقا می فرمود یک کسی می گفت عرض کنم که به آقا اعتراض می کرد می گفت چرا اغلب افرادی که دور و بر شما هستند از اهل علم نیستند این ها که بهتر بتوانند استفاده کنند. بقال است فلان است مکانیک است آهنگر است معمار است تاجر است فلان این حرف ها است از اهل ...

ایشان فرمودند ما سفره مان برای همه باز است اما کیست که بیاید؟ کیست بیاید؟ خب این یارو می آید با یک سری مسائل می آید این جا خب با آن مسائلی که با آن خو گرفته انس گرفته به قول، عرض شود حضورتان که مرحوم چیز، مرحوم آقا سید جمال من یک وقتی در مشهد چیز بودم این ها، این ها چیزهایی است که یک عمری با این ها ما مانوس هستیم و ولی می آید این ها را یکی یکی از وجود ما می خواهد بکند کردن داد دارد بیداد دارد ما با ذهنیاتمان مانوس هستیم آقا به یک نفر یک دستور دادند او اصلاً گفت آقا این دستور خلاف شرع است، چیست قضیه؟ ببینید کار به کجا دارد می رسد این که می گویند عرفان مغز می خواهد عرفان عقل می خواهد عرفان چکش خور می خواهد همه بیانات و این ها است این عبارت ها این ها همه اش برای همین است دیگر، گفت این دستور خلاف شرع است البته نه گفت نکند خلاف شرع باشد، این خلاف شرع نیست؟ به این عبارت این خلاف شرع نیست؟ تا این حرف را زد یک دفعه آقا فرمودند:

نه نه نه یک وقت انجام ندهی ها انجام نده، انجام نده!

یعنی تا در ذهن این شبهه پیدا شد که این مسیر، مسیر خلاف است قطع شد دیگر، تمام شد کارش درآمد رفت که رفت که رفت. یعنی تا شما بیایی بگویی رسول خدا دارد خلاف پروردگار را دارد می گوید دیگر نمی توانی تو به رسول خدا اقتدا کنی، تمام شد قضیه، دیگر باید بروی در سرت بزنی. داد بیداد هوار گریه فلان اینکه خدایا بیا چیکار کن، بیا برگردان قضیه را، با شک در رسول الله دیگر تو نمی توانی قدم برداری ماندی دیگر همان جا ماندی تمام شد. اگر یک شبهه پیدا بشود این طور زود باید ردش کنی نباید بماند نباید بگذارد رسوخ پیدا بکند این چیزهایی که یک عمر ما با این ها مانوس شدیم حالا این دارد یکی یکی می خواهد آن ها را بکشد بیرون.

خب توحید که آسان نیست، توحید قضیه اش قضیه آن شیر و گاوی که در مثنوی است. آن مرد خیال می کرد این گاو است هی دست می مالید به سر و کله اش گفت اگر می دانست این مرد است دلش

پرخون شدی اگر می دانست چی را دست می مالد، یال شیر را دارد دست می مالد؟ دست به سر شیر دارد می کشد؟^۱ دم شیر را دارد می کشد می گویند با دم شیر بازی نکن!

اگر چراغ روشن بشود، چراغ توحید روشن بشود پرده از جلوی چشم ما برود کنار ما محو و نابود هستیم با این وضعی که داریم یعنی یکدفعه سر به کوه می گذاریم زیر پای همه چیز اگر از نظر جسمی چیز نشدیم.

می گویند این چیزهایی که تلسکوپ‌هایی که هست فلان این حرف‌ها که نشان می دهند بعضی‌ها هست که این قدر مهم است که این‌ها اگر یکدفعه نشان بدهد اصلاً شاید طرف چیز شود قاطی کند یک مدتی می آورند این‌ها را تمرین می دهند اول با نمی دانم دوربین کذا و کذا و کذا هی بزرگ، بزرگ می کنند تا بعد یکدفعه بعد تلسکوپ را نشان می دهند آن اجرام سماوی و این‌ها را می بیند که یکدفعه شوکه نشود مراتب و چیز را بگذراند.

قضیه توحید این است که اگر يك مرتبه برای انسان آن حقایق با توجه به آنچه که می دانیم اگر یکدفعه قضیه روشن بشود اصلاً می زنیم زیر پای شرع و دین و دیانت و فلان و یا کفره^۲ او قبلاً این

^۱ روح مجرد، ص ۲۸:

روستائی گاو در آخور ببست شیر، گاو ش خورد و بر جایش نشست روستائی شد در آخور سوی گاو
 گاو را می جست شب آن کنجکاو دست می مالید بر اعضای شیر پشت و پهلو،
 گاه بالا گاه زیرگفت شیر ار روشنی افزون بدی زهره‌اش بدریدی و دلخون شدی این چنین گستاخ ز آن
 می خاردم کو در این شب گاو می پنداردم حق همی گوید که ای مغرور کور نی ز نامم
 پاره پاره گشت طور که لو [۱] أَنْزَلْنَا كِتَابًا لِلْجَبَلِ لَأُنْصَدَعَ ثُمَّ انْقَطَعَ ثُمَّ ارْتَحَلْ مِنْ أَرَكُوهِ أَحَدٌ وَقَفَ بَدَى
 پاره گشتی و دلش پر خون شدی از پدر و از مادر این بشنیده‌ای لا جرم غافل

در این پیچیده‌ای گر تو بی تقلید ز آن واقف شوی بی نشان بی جای چون هاتف شوی [۲]

[۱] در تعلیقه «مثنوی» گوید: لَوْ أَنْزَلْنَا آيَةَ بِه آيه واقعه در سوره مجادله است که: ﴿لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ﴾ یعنی «اگر این قرآن مجید را بر کوهی میفرستادیم، میدیدیم (میدیدی) او را ترسنده و شکافته شده از بیم خدا؛ اینست مثلاً که میزنیم». اقول: بلکه این آیه ۲۱، از سوره ۵۹: حشر است.

[۲] «مثنوی» طبع سنگی آقا میرزا محمود، ص ۱۱۶، المجلد الثانی، سطر ۸ تا ۱۲

۱. امام شناسی، ج ۵، ص: ۱۱۳

است قضیه اگر سلمان می گفت حقیقت توحید را به ابوذر ابی ذر در این جا دو عکس العمل می توانست نشان بدهد:

یا بگوید کفره یا می گفت این کافر است یا می گفت این کافر است و خب مسئله اش تمام است. یا قَتَلَهُ یا این که اصلاً می زد و می گفت که این (صوت نامفهوم و جا افتادگی نوار ۴۶: ۴۵) و چون امر واقعی است نمی تواند تحمل کند و خودش را می کشد لقتله یعنی آن علم قتل این از باب چیست؟ از باب استخدام است لقتله یعنی او این را چه کار می کند؟ یعنی آن علم این را می کشت و این را از بین می برد یا نه از اول نه سبب زمینی بود می زد زیر پا و می گفت دروغ است این کافر است یا علی گردن او را بزن، اما معنی ندارد دیگر چون ارتداد به وسیله کفر پیدا می شود دیگر معنی ندارد که بگوییم کفره قتل، قتل که در قبال کفره آوردم غلط است، چون آن چه که موجب قتل است ارتداد است خب اول هم گفت که قتل دیگر کفره دیگر این کفره خودش موجب قتل هم است دیگر اینجا قتل یعنی چه یعنی قتل این علم این را. یعنی یا باور می کرد ولی این باور با ذهنیاتش چون تطبیق نمی کرد این را دیوانه اش می کرد دیوانه اش می کرد از بین می برد.^۱

لزوم کتمان اسرار از افراد غیر مستعد

می گویند اسرار را به هر کسی نگویند چون چکار می کند دیوانه می شود واقعاً شده ها! یعنی واقعاً دیوانه شدند. از یک طرف می بیند خب این راست است این صادق است، شخص صادق است از یک طرف چکار کند بعد تمام آن چه را که در این طول عمر کسب کرده همه را بریزد کنار تمام آن چه را که مراجع عظام فرمودند همه را باید بریزد کنار تمام آن چه که خلف صالح و خلف فلان تمام، همه را

و در «بصائر الدرجات» مسنداً از مسعدة بن صدقه از حضرت صادق از پدرشان حضرت باقر علیه السلام روایت است که: قَالَ: ذَكَرْتُ التَّقِيَّةَ يَوْمًا عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقَالَ لِي: وَاللَّهِ لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ وَقَدْ أُخِي بَيْنَهُمَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - الْحَدِيثُ.

« روزی از پدرم حضرت سجاد علیه السلام که درباره تقیه سخن به میان آمد از لزوم آن پرسیدم؛ فرمود: سوگند به خدا که اگر آنچه را که در دل سلمان بود، ابو ذر آن را می فهمید سلمان را می کشت، در حالیکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بین آن دو نفر عقد اخوت و برادری بسته بود.»

فرمودند همه را بریزد کنار تمام آنچه را که مُجمَع علیه است باید بریزد کنار. یعنی آقا مگر می‌شود این همه اشتباه کنند ای وای از صدر اسلام تا به حال همه اشتباه کنند؟ چي، دیوانه می‌شود نمی‌تواند تحمل کند یا این که می‌گوید چي نه بابا حرف مفت دارد می‌زند برو پی کارت دیوانه است، دیوانه.

راجع به مثنوی بعضی این را می‌گویند دیگر بعضی واقعاً در مثنوی می‌مانند و دیوانه می‌شوند بعضی هم خودشان را راحت می‌کنند می‌گویند آقا مثنوی دیوانه است یک وقت آقا جوئی بوده یک وقت قدری بوده یک وقت اصلاً نمی‌دانم اختیاری بوده یک وقتی چي چي بوده هر سالی که از او می‌گذشته یک مذهب پیدا می‌کرده، دیوانه بوده اصلاً قائل دارد قولش قائل دارد.^۱ (صوت نامفهوم ۱۰: ۴۸) آقا دیوانه است اصلاً هر سالی که صبح از خواب بلند می‌شود یک رأی از خودش درمی‌آورد، می‌نوشتند فردا دوباره بلند می‌شود و یک جور دیگر می‌گوید.

حالت فناء ذاتی حضرت سجاد در وقت انشاء این دعا

درست شد؟ این حقیقت، حقیقت توحید است. حالا شما ببینید پس بنابراین اگر قرار باشد ما بخواهیم به ذات پروردگار معرفت پیدا کنیم این معرفت به چه وسیله‌ای حاصل می‌شود؟ به خود ذات پیدا می‌شود. بك عرفتك یعنی من تو را به خودت شناختم نه به چیزی از ماسوی خودت چون اگر به یکی از ماسوی باشد عرفان حاصل نمی‌شود، حدی برایش هست، رتبه‌ای برایش هست مرتبه‌ای برای این عرفان است اما وقتی که به خود ذات عرض می‌شود که عرفان پیدا شد یعنی آن ذات بیاید چه کار کند این را در خودش فانی کند آن موقع می‌تواند بگوید بك عرفتك من تو را شناختم به تو نه، به صفات تو، نه به اسماء تو به صفات تو و به خود تو و به ذات تو من شناختم. این می‌شود چه فناء ذاتی.

پس حضرت سجاد در این جا در مقام فناء ذاتی است. لذا می‌فرماید: وانت دللتنی عليك تو من را دلالت کردی به خودت نه به آثار خودت، نه این که بیای نگاه کنی و ببینی در عالم وجود چه خبر است اون که چشم داری خودت داری می‌بینی دللتنی عليك به خودت دلالت کردی و از این مهم‌تر ودعوتنی اليك به خودت مرا چکار کردی؟ خواندی، بیایید به من به سمت من بیایید نه به سمت من به بهشت من بیایید بهشت که او نیست، نه به حور بیایید حور که او نیست مظاهر او است. ولی

۲۱. کیست؟

این جا دارد دعوتنیالیك به خود تو آمدی، چکار کردی؟ به ذات تو من را آمدی دعوت کردی.

معنی دعوت خداوند متعال به ذات خویش

می‌گویند که آقا شما بیاید منزل من، من شما را دعوت به خودم نکردم به منزل دعوت کردم، به منزل دعوت کردم. می‌گویم که آقا بیاید در درس من، من شما را به خودم دعوت نکردم به علم خودم دعوت کردم نه به خودم من خودم با علمم دوتا هستم. می‌گویم آقا شما بیاید به مال التجاره من، من شما را دعوت به ثروت خودم کردم به جود و بخشش خودم کردم نه به خودم، حتی در ازدواج وقتی که دعوت می‌کنی به خود باز به خود دعوت نمی‌کنی به چیزهای دیگر دعوت می‌کند باز خود در این جا چیست درون است قایم شده. کی دعوت به خود تحقق پیدا می‌کند؟ وقتی که شما بگویید بیا من وجودم را در اختیار تو می‌گذارم، آن دعوت به خود است. نه دعوت به مال، نه دعوت به علم، نه دعوت به منزل، نه دعوت به عرض می‌شود حضورتان که ریاست، نه دعوت به منافع، هیچ کدام از این‌ها دعوت به خود نیست.

اولیاء خدا و ائمه هیچ وقت دعوت به خود نمی‌کنند

لذا اولیاء خدا و ائمه هیچ وقت دعوت به خود نمی‌کنند، هیچ وقت دعوت به خود نمی‌کنند. اگر دیدید یک ولی دارد سراغ یک شخصی می‌رود این دارد دعوت به کی می‌کند؟ دارد دعوت به او می‌کند. به عکس ماها تا می‌بینیم یک لقمه چرب و نرمی هست می‌رویم سراغ او، می‌گوییم چی؟ به درد یک روزمان می‌خورد، تا می‌بینیم یک شخصی یک موقعیت دارد می‌رویم سراغ او به درد می‌خورد. هیچ وقت ولی دعوت به این چیزها نمی‌کند اگر سراغ کسی می‌رود دعوت به خود نیست اگر سراغ پولدار می‌رود دعوت به خود نیست اگر سراغ فقیر می‌رود دعوت به خود نیست.

آن موقع ما تعجب می‌کردیم یعنی رفقا که چطور شده که آقا در این سال‌های آخر دارند با بعضی‌ها ملاقات می‌کنند یکی می‌گفت آقا می‌خواهد این را سالکش کند یکی می‌گفت رفقا، می‌گفتم آقا این‌ها هیچ کدامش نیست یکی می‌گفت فلان حرف‌ها، من می‌دانستم این نیست قضیه اما نمی‌دانستم چیست؟ من می‌گفتم این هیچ وقت این چیز نمی‌شود، نمی‌شود. می‌گفتم آن موقع هم می‌گفتم به رفقا اگر یادتان باشد می‌گفتم که نه بابا این برای این حرف‌ها نیست یا اینکه نه آقا بهتر شده کمتر شده هیچی.

الان متوجه می شویم که آن‌ها برای الان است. و به بعد، تمام آن‌ها برای چه بوده آینده بوده، آینده بوده. وقتی که بعد از رحلت ایشان ما ملاقات کردیم با بعضی‌ها حرفی که آن‌ها به ما زدند این بود ایشان می گفت من خودم هم تا به الان ماندم که چطور خدا محبت ایشان را بدون هیچ گونه جهتی در دل من انداخته بود دیگر آخر ما نه با ایشان ارتباط داشتیم نه چیزی داشتیم حتی یک ملاقات حضوری هم با نداشتیم ایشان، این محبت ایشان چطور در دل من افتاده من خودم تا حالا نمی دانم گفتم نمی فهمم مطلب بالاتر از این حرف‌هاست هیچ وقت ولی نمی آید کسی را به خودش دعوت کند. تمام کارهایی که دارد انجام می دهد در راستای آن جهت دارد انجام می دهد، نمی دانیم نمی فهمیم سال‌ها بعد می فهمیم، ده‌ها سال بعد می فهمیم اما خوب ظاهرش یک صورتی دارد. این صورت به یک کیفیتی است، درست شد.

پس بنابراین فقط و فقط تنها عرض می شود که جهت کمالی که ما می توانیم تصور کنیم برای خودمان این همان معرفت به ذات پروردگار است. بک عرفتك من شناختم تو را به ذات خود تو نه به اسماء و صفات تو، به توسط ذات تو من تو را شناختم. اسماء الهی موجب شناخت ذات نیستند نسبت به همه مادون

و بین هویت علم و هویت قدرت تفاوت است. نه تنها در خود مفهوم اصلاً در هویت تفاوت است. بین هویت رزق و بین هویت عرض می شود که موت تفاوت است همان طوری که ما می بینیم بین هویت‌ها در عالم ملک تفاوت است در مجردات هم همین طور است. هر کدام از این‌ها مظهریت یکی از اسماء الهی هستند، و اختلاف در آن مظهریت باعث اختلاف در همین اشکال شده، اگر آن‌جا اختلاف نبود و فقط به قول فلاسفه یک اختلاف مفهومی بود پس این همه عکس می و نقش مخالف از کجا آمد؟ اختلاف مفهومی است دیگر، پس از کجا آمد این‌ها؟ و تا در علت جنبه تخالف نباشد که در معلول نمی تواند مظهریت مخالف پیدا بشود. در عین حال که همه ریشه و منشأ آن چیست؟ همان وجود بحط و بسیط و مجرد است. بک عرفتك فأنت دللتنی علیک تو مرا دلالت کردی بر خودت، گفתי بیایید به طرف من ذلک بان الله هو الحق بروید سراغ خدا. غیر خدا را بگذارید کنار و دعوتنی الیک و لولا انت لم ادر ما انت اگر تو نبودی من هیچ وقت نمی فهمیدم تو کی هستی پس معلوم می شود حضرت سجاد فهمیده حضرت سجاد دیگر می تواند الان خدا را آن طوری که هست برای ما چکار کند بیان بکند چرا؟ چون رفته فانی شده او شده حالا می آید حالا که دارد می آید گوش شنوا کو؟ دیگر ای داد بیداد بابا ما زحمت کشیدیم ما رفتیم آن‌جا خواستیم بیاییم بیان بکنیم تو داری در می روی،

می خواهیم بگوییم بابا خدا این جا است می گویی نه نه نه خدا این جوری است نه نه نگو خدا آن جوری
است نه نه اصلاً حرفش را نزن، بگذار خدا را در طاقچه در آن بالا بالا از دور نگاه کن نیاور او را پایین
اگر بیاوری پایین زلزله می شود، اگر بیاوری خدا را پایین می گویی بابا خدا جلوی چشم تو است
می گوید نه نه، پس چی؟

هیچی هیچ حرف نزن تا جایی حرف بزن که اوضاع ما به هم نخورد به حضرت سجاد ما داریم می‌گوییم ها! تا جایی برای ما حرف بزن که اوضاع ما به هم نخورد همین که خواست اوضاع ما بهم بخورد آن‌جا دیگر ساکت شو می‌گوید باشد. حضرت همین را می‌گوید امام سجاد می‌گوید:

إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ *** كَيْلَا يَرَى الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فَيَفْتِنَنَا
وَقَدْ تَقَدَّمَ فِي هَذَا أَبُو حَسَنٍ إِلَى *** الْحُسَيْنِ وَأَوْصَى قَبْلَهُ الْحَسَنًا

يَا رَبُّ جَوْهَرَ عِلْمٍ لَوْ أُبُوحُ بِهِ
حضرت می‌فرماید که: اگر دهان بخواهم باز کنم و بگویم
لَقِيلَ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَتْنَ

اصلاً تو چی هستی؟ تو بت پرست هستی. چرا می‌گویند تو بت پرست هستی؟ ببین چه دارد حضرت می‌گوید کل معانی (صوت نامفهوم) یک چیز گفته بود ها! دیگر حالا بیش از این نمی‌گویم ولی خلاصه اگر حقیقت عالم را حضرت سجاد می‌آمد و بیان می‌کرد آن موقع به جای یک بت همه عالم می‌شدند بت‌ها منتهی چیزی که هست حضرت سجاد معرفت دارد، علم دارد، چشمش باز است، موحد است هر وجودی را در رتبه خودش قرار می‌دهد و بین عوالم خلط نمی‌کند و وحدت را بدون کثرت و کثرت را بدون وحدت لحاظ نمی‌کند. ولی نه بقیه تا یک جرعه می‌خورد می‌آیند داد و بیداد و کار را چکار می‌کنند؟ خراب می‌کنند.

بَلْهَ وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيَجِيبُنِي وَإِنْ كُنْتُ بَطِينًا حِينَ يَدْعُونِي^۱ دِیْگَر

ان‌شاءالله این برای بعد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ الوافی، ج ۱، ص ۱۱:

إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ كَيْلَا يَرَى الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فَيَفْتِنَنَا وَقَدْ تَقَدَّمَ فِي هَذَا أَبُو حَسَنٍ إِلَى ***
الْحُسَيْنِ وَأَوْصَى قَبْلَهُ الْحَسَنًا يَا رَبُّ جَوْهَرَ عِلْمٍ لَوْ أُبُوحُ بِهِ *** لَقِيلَ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَتْنَ وَ لَسْتَ حَلَّ
رَجَالٌ مُسْلِمُونَ دَمِي *** يَرُونَ أَقْبَحَ مَا يَأْتُونَهُ حَسَنًا

ترجمه دو بیت اول

روح مجرد، ص: ۳۷۶: ای چه بسیار از آن علوم جوهریه‌ی اصیله را که در من است، و اگر بدان لب بگشایم تحقیقاً به من می‌گویند: تو بت پرست میباشی. و جمعی از مردان مسلمان بدین جرم خون مرا حلال می‌شمرند؛ آنان زشت‌ترین کردار خود را نیک می‌دانند.